

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ره آورد هایدگر  
به روایت ویلیام جان ریچاردسن:  
سرّ فلسفه و روزن بشره

جلسه اول

دوشنبه ۰۸ - ۰۸ - ۱۴۴۲؛ ۰۲ - ۰۱ - ۱۴۰۰؛ ۲۲ - ۰۳ - ۲۰۲۱

# إِنِّي خَالِقُ بَشَرًا مِنْ طِينٍ

• خدای تعالی فرماید:

وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ  
الْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (النحل ۱۶: ۷۸)

(و الله بیرون راند شما را از شکم‌های مادرانتان، [در حالی که] هیچ چیزی نمی‌دانستید، و قرار داد برای شما شنوایی و دیده‌ها و دل‌ها شاید شکر گزارید!)

# إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ وَ مَا يَخْفَى

- مراد از "سِرّ" در اینجا چیست؟
- فلسفه چیست، و سِرّ آن کدام است؟
- بَشْرَه چیست، و مراد از "روزن" در اینجا چیست؟
- هستی یا بودن؟
- مراد هایدگر از معنی "بودن"؟

آن نه روی است که من وصف جمالش دانم  
این حدیث از دگری پرس که من حیرانم

- Martin Heidegger:

“... For manifestly you have long been aware of what you mean when you use the expression 'being' ['seiend']. We, however, who used to think we understood it, have now become perplexed.” [Plato,

Sophist 244a] (Being and Time. Translated by Joan Stambaugh. Revised and with a Foreword by Dennis J. Schmidt. P. xxix)

آن نه روی است که من وصف جمالش دانم  
این حدیث از دیگری پرس که من حیرانم

• مارتین هایدگر (هستی و زمان):

"... چرا که پیداست دیر زمانی است که شما آگاهید چه معنایی را

اراده می‌کنید هنگامی که تعبیر "بودن" را بکار می‌برید. لیکن ما،

نیز که زمانی گمان می‌کردیم آن را می‌فهمیم، اینک شرمنده‌ایم.

[افلاطون، سوفیست ۲۴۴ الف]

آن نه روی است که من وصف جمالش دانم  
این حدیث از دیگری پرس که من حیرانم

- هایدگر در عنوان آلمانی کتاب خود "Sein und Zeit"، از واژه "Sein" استفاده می‌کند، و در ترجمه متن یونانی سوفیست افلاطون، واژه آلمانی "seiend"، را بکار می‌برد، که شکل اسم فاعلی (present participle) "sein" است.

# آن نه روی است که من وصف جمالش دانم این حدیث از دگری پرس که من حیرانم

• هایدگر واژه آلمانی "seiend" را در برابر واژه یونانی افلاطون، "ôv" (آن on [ohn])، بکار برده است.

• دکتر محمد حسن لطفی تبریزی (زاده ۱۲۹۸ در تبریز - درگذشته

۱۳۷۸)، مترجم آثار افلاطون به فارسی، برای "ôv"، واژه

فارسی "باشنده" را بکار برده است. (دوره کامل آثار افلاطون، ج ۳، ص

# آن نه روی است که من وصف جمالش دانم این حدیث از دگری پرس که من حیرانم

• برخی از منتقدان واژه "باشنده" را معادل مناسبی برای "ôv" نمی‌دانند، و می‌گویند که استشهاد به بیت مولانا، جلال الدین محمد بلخی، برای این منظور نارواست:

گفت مرا عشقِ کُهن، از برِ ما نَقْل مَکُن  
گفتم آری نکُنم، ساکن و باشنده شُدَم



# آن نه روی است که من وصف جمالش دانم این حدیث از دگری پرس که من حیرانم

به درستی، "باشنده" را در اینجا به معنای "ساکن، مقیم" دانسته است.

- گرچه معمولاً این مقدار وسواس و کنکاش لغوی در باب ترجمه بیش از آن که مفید باشد موضوعیت واژگان را بیشتر از محتوا و متن می‌کند، و در نهایت مانع از پرداختن به خود متن می‌شود، امّا در اینجا به دلایلی که خواهد آمد ضروری می‌نماید.

# حالیاً عشوه ناز تو ز بنیادم برد تا دگر باره حکیمانه چه بنیاد کند

- گفته شد که "seiend"، اسم فاعل یا وصف حال است،  
(present participle)، و درباره آن گفته شده است:

A verb form that indicates an ongoing action or state in the present and which can function as an adjective.

# حالی‌ا عشوه ناز تو ز بنیادم برد تا دگر باره حکیمانه چه بنیاد کند

- “... an ongoing action or state in the present...”

(کنش یا حالتی در حال تداوم)

این معنی در برداشت ما از دیدگاه هایدگر اهمیتی ویژه دارد، که در  
ضمن بحث آشکار خواهد شد.

# حالیاً عشوه ناز تو ز بنیادم برد تا دگر باره حکیمانه چه بنیاد کند

• در ویکیشنری درباره "seiend" (ت. zaiənt)، چنین آمده است:

The word is quite rare and chiefly restricted to the philosophical sense of “existing” (cf. Latin *ēns*).

Otherwise it is usually paraphrased, for example with the adjective *befindlich*.

(<https://en.wiktionary.org/wiki/seiend>)

# حالی‌ا عشوه ناز تو ز بنیادم برد تا دگر باره حکیمانه چه بنیاد کند

- در ترجمه عربی کتاب هایدگر، برای "seiend" از کلمه "کائن" استفاده شده است، که معادل نزدیکی است برای "باشنده".
- به نظر می‌رسد تعبیر "باشنده" مناسب‌ترین معادل فارسی باشد برای واژه آلمانی/هایدگری "seiend".

# حالی‌ا عشوه ناز تو ز بنیادم برد تا دگر باره حکیمانه چه بنیاد کند

- گرچه "باشنده" در دو بیتی از مولانا که بکار رفته است به همان معنای "ساکن و مقیم" است، اما پیش از مولانا، ناصر خسرو قبادیانی آن را نزدیک به همین معنی مورد نظر ما بکار برده است:  
قول بیست و چهارم: اندر "بود" و "هست" و "باشد"  
"بود" نامی است که بر او فتد بر چیزی که حال او گشته باشد و زمان او گذشته،

# حالی‌ا عشوه ناز تو ز بنیادم برد تا دگر باره حکیمانه چه بنیاد کند

چنانکه گوئیم: "سقراط بود،" و "دی و پریر و پار و پیرار بود." و "هست" نامی است که بر او فتد بر چیزی که حال او حاصل باشد، چنانکه گوئیم: "احمد هست،" و "امروز و امسال هست." و "باشد" نامی است که بر او فتد بر چیزی که همی به حال هستی خواهد آمدن، چنانکه گوئیم: "مر محمد را فرزندی باشد،" و "فردا روزی باشد."

# حالی‌ا عشوه ناز تو ز بنیادم برد تا دگر باره حکیمانه چه بنیاد کند

پس، "بود" و "باشد" بر چیزهایی اوفتد که حال او گردنده باشد، و گشته باشد، و "هست" نامی مشترک است میان چیزهای ثابت الحال و زایل الحال. (ناصر خسرو، زاد المسافر، ص ۳۲۵)

- بیان اهمّیت این فهم از بودن (باشیدن) برای فهم فلسفه هایدگر را موکول می‌کنیم به پس از توضیحات مقدماتی دیگر، به ویژه رابطه آینده با گذشته و حال، ان شاء الله.



# فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفَى

• هفت لایه باشندگان، یا هفت شهر عشق:

۱- طبع، ۲- نفس، ۳- قلب، ۴- روح، ۵- سرّ، ۶- خفی، ۷- اخفی

# سِرِّ گیسوی تو در هیچ سَرّی نیست که نیست

سِرِّ هر چیز لطیفه‌ایی است الهی، که در ذات آن ودیعت نهاده است، و اختصاص یافته است هر موجودی به لطیفه‌ایی که اصل اوست از کمال حقّ تعالی، بدان باز می‌گردد سوی پروردگارش، و آن حاکم است بر روح و قلب او، و از اینجا گفته شده است، "بین عبد و ربّش سِرّی است که اطلاع ندارد بر آن هیچ فرشتهٔ مقرّبی و نبی

مرسلی." (جیلی، عبد الکریم، شرح مشکلات فتوحات، ص ۷۱، ترجمه، با اندکی تغییر)

# وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ

• فلاسفه مسلمان، به پیروی از شیخ الرئیس، ابوعلی حسین بن عبدالله (۴۲۸-۳۷۰ ه ق) فلسفه، یا حکمت به اصطلاح ایشان، را چنین معرفی می‌کنند:

فصل: در ماهیت حکمت: حکمت صناعتی است نظری که از آن انسان استفاده می‌کند تحصیل آنچه را بر آن است وجود در کلیت خودش، و آنچه بر آن است واجب از آنچه شایسته است اکتساب کند با علم خود تا با آن شرافت یابد نفسش، و استکمال یابد،

# إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى

و عالمی معقول شود مضاهی (محاکی/مشابه) با عالم موجود، و استعداد یابد برای سعادت دورِ اخروی، و آن به حسب طاقتِ بشری باشد. (تسع رسائل فی الحکمة و الطبیعیات، ص ۱۰۵-۱۰۴، ترجمه)

• هایدگر در "هستی و زمان"، فلسفه را در حقیقت فنومنولوژی (پدیدارشناسی) می‌داند.

• در "پایان فلسفه و وظیفه تفکر" نیز "فلسفه" را معرفی می‌کند.

# حالیہ عشوہ ناز تو ز بنیادم برد تا دگر بارہ حکیمانہ چہ بنیاد کند

- Heidegger: The End of Philosophy and the Task of Thinking (1964)

Philosophy is metaphysics. Metaphysics thinks beings as a whole—the world, man, God — with respect to Being, with respect to the belonging together of beings in Being.

حالیآ عشوه ناز تو ز بنیادم برد  
تا دگر باره حکیمانه چه بنیاد کند

Metaphysics thinks beings as being in the manner of representational thinking that gives reasons. For since the beginning of philosophy and with that beginning, the Being of beings has showed itself as the ground (arche, aition, principle).

حالیآ عشوه ناز تو ز بنیادم برد  
تا دگر باره حکیمانه چه بنیاد کند

The ground is that from which beings as such are what they are in their becoming, perishing, and persisting as something that can be known, handled, and worked upon. As the ground, Being brings beings to their actual presencing. The ground shows itself as presence.

حالیآ عشوه ناز تو ز بنیادم برد  
تا دگر باره حکیمانه چه بنیاد کند

The ground shows itself as presence. The present of presence consists in the fact that it brings what is present each in its own way to presence. In accordance with the actual kind of presence, the ground has the character of grounding as the ontic causation of the real,



حالیاً عشوه ناز تو ز بنیادم برد  
تا دگر باره حکیمانه چه بنیاد کند

as the transcendental making possible of the objectivity of objects, as the dialectical mediation of the movement of the absolute Spirit and of the historical process of production, as the will to power positing values.

حالیآ عشوه ناز تو ز بنیادم برد  
تا دگر باره حکیمانه چه بنیاد کند

What characterizes metaphysical thinking that grounds the ground for beings is the fact that metaphysical thinking, starting from what is present, represents it in its presence and thus exhibits it as grounded by its ground.

# حالی‌ا عشوه ناز تو ز بنیادم برد تا دگر باره حکیمانه چه بنیاد کند

فلسفه متافیزیک است. متافیزیک موجودات را به عنوان یک کلّ-جهان، انسان، خدا- در ارتباط با وجود اندیشه می‌کند. متافیزیک موجودات را به عنوان وجود اندیشه می‌کند به شیوه تفکر نمودی (representational thinking) که استدلال‌هایی را به دست می‌دهد. چرا که از آغاز فلسفه و با آن آغاز، وجود موجودات خودش را به عنوان مبنا (عمده، علّت، اصل) عرضه داشته است.

# حالی‌ا عشوه ناز تو ز بنیادم برد تا دگر باره حکیمانه چه بنیاد کند

مبنا آن است که از آن موجودات خود آن چیزی هستند که هستند در [پدیدار] شدن‌شان، و محو شدن‌شان، و استمرارشان به عنوان چیزی که می‌تواند شناخته، تدبیر، و پردازش شود. به عنوان مبنا، وجود موجودات را به حضور واقعی‌شان می‌آورد. مبنا خود را به عنوان حضور نشان می‌دهد.

# حالی‌ا عشوه ناز تو ز بنیادم برد تا دگر باره حکیمانه چه بنیاد کند

حاضر بودن حضور در این حقیقت است که آنچه را حاضر است  
را- هر یک را- به شیوه خاص خودش به حضور می‌آورد. بر طبق  
نوع واقعی حضور، مبنا ویژگی مبتنی ساختن را به عنوان علّیت  
وجودی حقیقت دارد، به عنوان جنس عالی‌ایی ( the  
transcendental) که عینیت اعیان را ممکن می‌گرداند،

# حالی‌ا عشوه ناز تو ز بنیادم برد تا دگر باره حکیمانه چه بنیاد کند

به عنوان وساطت دیالکتیکی جنبش روح مطلق و فرآیند تاریخی تولید، به عنوان میل به قدرت که به عنوان ارزش عرضه می‌شود. آنچه تفکر متافیزیکی را تشخص می‌بخشد که مبنا را مبنا قرار می‌دهد برای موجودات، آن نمودار می‌کند در حضورش، و بدین ترتیب، نمایان می‌کند که آن به بند کشیده شده است توسط مبنایش.

# إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ

• هایدگر انسان/دازاین را بر سازنده جهان می‌داند.

• در ویکیشنری درباره ریشه کلمه "بشر" چنین آمده است:

From the root **ب ش ر** (b-š-r), from Proto-West Semitic \*bašar- (“flesh, human body”). The original meaning "flesh" was replaced by **لَحْم** (laḥm).

# به صورت بشرم، هان و هان، غلط نکنی که روح سخت لطیفست عشق سخت غیور

• مُحَمَّد بن عبد الجبَّار بن الحسن النِّفَّري (وفات، احتمالاً، ۳۵۴ ق)،  
کتاب المواقف، موقفِ "موقف أنت معنى الكون" (موقف تویی  
معنی باشیدن، ترجمه):

[۴:۱] و مرا گفتم: تو ثابت و مُثَبَّت (تثبیت شده) هستی. پس، منگر  
به تثبیت، چه از نظرت به خودت، می‌آیی.

• قول او، "متوقّف ساخت مرا"؛ می‌گویم شرح مثل این گذشت.



# به صورت بشرم، هان و هان، غلط نکنی که روح سخت لطیفست عشق سخت غیور

• قول او، "تو ثابت و مُثَبَّت (تثبیت شده) هستی"، می‌گوییم معنی "ثابت [هستی]"، یعنی نورِ الهی هنوز تو را محو نکرده است، و "تثَبَّت" نوعی وجود است لکن در عالم حجاب، و معنی "مُثَبَّت" یعنی ثبت تو به توسط خدای تعالی است، نه به خودت؛ و تو مأموری که به مُثَبَّت (ثبت کننده) خودت بنگری نه به ثبت خودت فقط.